

عقلا بر خلاف عقل *

- ۲ -

در تاریخ معارف اسلامی به طبقه‌های دیگر مواجه می‌شویم که خود مشرب فلسفی دارند منظومه افلاطونی نو را پذیرفته‌اند و از عرفان و تصوف گریز گاهی برای بیرون شدن از غوغای محدثان و قشریان و مقلدان ساخته‌اند .

قشریان و اسیران عقاید تبدیلی این وجه عذر را دارند که میگویند عقل ما ناقص است و انبیاء عقل کلند. پس اگر عقل خود را به چیزی نمی‌شمیریم برای این است که از عقل کامل پیروی می‌کنیم .

بدیهی است در این وجه عذر دو اشتباه بزرگ و محسوس وجود دارد : یکی آنکه همان نبی یا انسان کامل و عقل کل را به هدایت عقل شناخته‌اند یعنی به نور عقل پی به ذات پروردگار برده‌اند و باز در پرتو استدلال عقلی به صدق رسالت یا هدایت امام رسیده‌اند ؛ پس چطور در اصل قضیه که اثبات صانع و نبوت عامه و پس از آن نبوت خاصه است عقل راهنمای درستی است ولی پس از آن از ارزش می‌افتد ؟

اما اشتباه دوم اینست که تماس با انسان کامل و عقل کل برای همه خلق میسر نیست . اگر همه خلائق به فیض حضور رسول میرسیدند و انسان کامل را درک میکردند پس بالضروره متابعت از وی متابعت از عقل بود ولی نبی و معصوم همیشه در عالم خارج وجود ندارند پس بچه وسیله از روش و رأی عقل کامل مطلع میتوان شد ؟

آیا بصر روایات ؟ روایات همه ظنی‌الصدور است و روز بروز بر حجم آنها افزوده شده است و خود این نکته نشان دهنده این حقیقت است که اغراض سیاسی ، مذهبی و فرقه‌ای در خلق این همه روایات و احادیث دست داشته است .

تنها سند مسلم مسلمین قرآن کریم است که در صحت صدور آن شك و تردیدی نیست و تمام احکام و تعالیم از این سرچشمه فیض جاری و سعی علمای بزرگ در این بوده است که تکالیف را از این مصدر اخذکنند و با قوه اجتهاد و گاهی اتکاء به احادیث معتبر و موثق و مستند (یعنی با داشتن سلسله راویان قابل اعتماد) شریعت اسلامی را بدان وضوح و روشنی برسانند .

باری اگر برای قشریان و متعبدان وجه عذری برای دوری جستن از مقولات عقلی بتوان فرض کرد برای عارفان و متصوفین بزرگ چه دلیل معقولی میتوان پیدا کرد ؟ کسانی که خود از تنگی افق قشریان بجان آمده و از آنها دوری گزیده‌اند و از همین رو بر قربان گاه عقاید تبدیلی قربانی‌هایی چون حسین بن منصور حلاج و شیخ اشراق و عین‌القضاة داده‌اند چرا در مقام تخطئه عقلمند ؟ آنها کسانی که به افلاطونی نو گردن نهاده و نخستین

* قسمت اول این بحث منطقی و عقلانی در شماره پیش (ص ۱۸) چاپ شده است .

ابداع ذات باریتمالی را عقل دانسته اند .

آیا برای اینستکه با پرتو عقل نمیتوانند به تاریکی اسرار کائنات رخنه کنند؟ یا برای اینکه موازین عقلی لطمه‌ای به عقاید مسلمه آنها می‌زند؟ اگر عقاید مسلمه از راه برهان و قیاس حاصل نشده باشد چه ارزشی میتوان برایش قائل شد؟

در هر صورت آنها به کشف و شهود و اشراق روی می‌آورند . در این میدان پندارها بکار می‌افتد و مبادی مسامحه ناپذیر عقلی نمیتواند در این جهش و پرواز با آنها همداستان شود ، از اینرو « پای استدلالیان چوبین و بی‌تمکین میشود . »

تصور میکنم - و این تصور هم به هیچ برهان و دلیل یقینی متکی نیست ، بلکه فرض و حدسی است برای توجیه يك مشکل - تصور میکنم در روح انسان نیاز شدید و مبرمی هست که او را بسویی میبرد : نیاز به امید ، نیاز به تکیه‌گاه ، نیاز به وجود نیرویی مافوق نیروی طبیعت کور و بی‌اراده .

بشر نمی‌خواهد چون سایر جانوران کره زمین بشمار آید . چون کرم بیمقدار پاشه‌ای بر صحنه زندگی پدید و ناپدید شود ، زیرا وجود او به انجام فرایز پست محدود نیست ؛ اندیشه دارد و در سایه اندیشه مالک بلا معارض کره خاک شده و همه جانوران دیگر را به خدمت خود و به انجام حوایج خویش کشیده است ؟ در سایه اندیشه دانش و هنر آورده و کره خاکی را از هشت سیاره دیگر به وجه مسلم مشخص و ممتاز ساخته است ، از اینرو به اندیشه احترام گذاشته است و آنرا سرمایه حقیقی غنا و تشخیص خود میدانند و جلال‌الدین صریحاً می‌گوید :

ای برادر تو همه اندیشه‌ای ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

راست است یگانه سرمایه آدمی اندیشه اوست . اندیشه او را به علوم ریاضی و کشف اسرار طبیعت کشانیده است . در پرتو اندیشه از سایر جانداران کره زمین متمایز شده و حتی نسبت به آنها جنبه خدائی پیدا کرده است .

این جنبه برتری و امتیاز اگر زائیده اندیشه نیست پس از کجا سرچشمه میگیرد ؟ اینجا نقطه افتراق است . در جواب این سؤال ساده ، حساب عارفان از پیروان عقل جدا می‌شود و بدین تصور و فرض کشانیده میشوند که از ماوراء ابرها و از فراز ستارگان و خورشید فروغی تابیده است ، فروغی درخشانتر و خیره‌کننده تر از نور آفتاب ؛ و خورشید یافتند در کمی از نور جان آدمی ، زیرا این نور جان آدمی از مصدری بسی برتر از ستارگان آسمان تابیده است . پس در جسم او چیزی برتر از اندیشه و مافوق خصایص حیوانی هست و فیضی از مافوق‌الطبیعه بدو رسیده است .

در جسم من جانی دگر در جان من جانی دگر
با آن من آنی دگر زیرا بدان پی برده‌ام

پس در وجود آدمی چیزی نفیس‌تر ، کمیاب‌تر و ساطع‌تر وجود دارد و اندیشه را بدین پرتو ازلی دسترسی نیست و در وصول بدان مصدر راهی نمی‌شناسد . اندیشه از درک آن مبداء بلند و بزرگ و نامحدودی که بر جان آدمی فروغ ریخته است ناتوان است . این

ناتوانی را صوفیان حمل بر عایق تراشی میکنند از این رو همان کسی که گفته است «ای برادر تو همه اندیشه‌ای...» در جای دیگر بی‌اختیار می‌گوید :

پردهٔ اندیشه جز اندیشه نیست
ترک کن اندیشه که مستور نیست

اما آدمی نمی‌تواند ترك اندیشه کند . اندیشه خاصیت ذاتی اوست . نور ، خاصیت ذاتی خورشید است . بهمین دلیل تو (ای جلال‌الدین محمد) مثنوی را ابداع و انشاء کردی و این کتاب مخزنی است توانگر از اندیشه و بهمین دلیل قبلهٔ اهل معنی و اهل نظر شده و در میان موالید قریحهٔ آدمی شأنی ارجمند یافته است . تو می‌گویی :

آویختم اندیشه را کاندیشه هشیاری دهد
ز اندیشه بیزاری کنم ز اندیشه‌ها افسرده‌ام

اندیشه باید هشیاری دهد، هشیاری خاصیت ذاتی اوست بقول خود تو ای جلال‌الدین:

آفتاب از ندهد تابش و نور
پس بر این نادره گنبد چکنند

هنگامیکه خداوند خلعت «کرمنا بنی آدم» را بانسان مرحمت فرمود و فرمان «جعلناک خلیفه فی الارض» صادر نمود بعلت همین مزیت عقلی و اندیشه بود . بهمین دلیل اندیشه لازم وجود اوست و فضل فرد انسانی بر فرد دیگری قوت عقل و نیروی اندیشه است . احترام اهل معرفت و صاحب نظران به تو (ای جلال‌الدین) برای اندیشه تست، چرا از اندیشه بیزاری می‌جویی؟ تو آنرا در راه ترویج فضایل و تحقیر رذایل بکار می‌اندازی در مقابل نفس ، عقل را می‌ستایی اما جانت از آتشی مرموز گرم و روشن است . تصورات رؤیاگونهٔ محی‌الدین چنان گرم کرده است که از هر گونه سردی استدلال ریاضی و عقلی گریزان و ازمباشران بی‌تمکین عقل و استدلال فراری شده‌ای :

بیذوق آن جانی که او در ماجرا و گفتگو
هر لحظه گرمی میکند با بوعلی و بوالملا

بوعلی (ابن سینا) و بوالملا (ابوالعلاء معری) چون « در ماجرای گفتگو ، هستند یعنی میخواهند با موازین عقلی به قضایای جهان بنگرند مورد تحقیرند و کسانی که به روش این عاقلان می‌روند بیذوقند زیرا :

عقل ، بند رهروانست ای پسر
بند بشکن ره عیانست ای پسر
عقل بند و دل فریب و جان حجاب
راه زین هر سه نهانست ای پسر

اگر عقل یعنی قوهٔ ادراک و دل یعنی سرچشمهٔ عواطف و کانون سودا و جان یعنی آنکه زندگی بدان استوار است ، این هر سه را از شخص بگیرند دیگر چه باقی می‌ماند ؟ جز خاشاک ؟ گویا خود او نیز متوجه این پندار رؤیائی شده است از اینرو اضافه میکند :

چون ز عقل و جان و دل برخاستی

این یقین هم در گمان است ای پسر

کدام یقین مبدل بگمان میشود؟ همان یقینی که برای حصول آن از استدلال و استنتاج و محصولات قوه ادراک پرهیز میکردند؟

عقل میگوید: هیچ حادثه‌ای، هیچ وجودی، و هیچ امری در جهان هستی بدون علت نیست و از نخستین روزی که بشر عاقل بر صحنه هستی ظاهر شده است برای پیدا کردن علت رویدادها به تکاپو افتاده است. تاریخ حقیقی بشر جز تاریخ این پژوهش و کنجکاوی چیزی نیست. در نتیجه تلاش مستمر بسی علتها را پیدا کرده و تلازم آنها را با معلول خود استوار ساخته است و هنوز هم بسیاری از آنها را نیز نیافته است اما امیدوار است کم کم بیابد از اینرو از پای نمی‌نشیند و با پیگیری سنایش انگیزی در کشف اسرار طبیعت میکوشد. در ریاضیات و طبیعیات بسی روشنی پدید آمده و مسائلی حل شده است ولی در مسائل دیگر، مسائل کلی‌تر و آنچه مربوط به آفرینش است دلایل یقینی بدست نیآورده ناچار بقرض و احتمال متوسل شده است.

صوفیان این قسمت را نمی‌پسندند. توسل به عقل را در این مرحله مستلزم شك میدانند و از شك بیزارند. عقل را از اینرو تخطئه میکنند که نمیتواند مثل مسائل ریاضی ما را به حقایق ثابت و مسلم برساند از اینرو میگوید:

از سینه پاک کردم، افکار فلسفی را

در دیده جای کردم اشکال یوسفی را

عقل را قبله کند هر که جمال تو ندید

در کف کور ز قندیل عصا اولیتر

ولی دیدن جمال او برای هر کس میسر نیست یگانه آلتی که در وجود انسان برای کشف حقایق تعبیه کرده اند قوه ادراک است و قوه ادراک از حل بسی معماها ناتوان. اما آنها میگویند آنچه از عقل ساخته نیست از عشق ساخته است یعنی با شوق و جذبه به کشف و شهود میرسند از اینرو صریحاً میگوید:

عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست

عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد

عشق دیده ز آن سوی بازار او بازارها

قوه ادراک بیش از شش جهاتی نمی‌یابد صوفی میگوید: غیر از شش جهت اصلی و مادی يك جهت دیگر هست و ناچار آن جهت دیگر فرورفتن در خویش است و عقل نمی‌گذارد که بدان اقطار مرموز سفر کنیم برای اینکه برای هر چیزی و رویدادی دلیل مثبت میجوید و پیوسته میخواهد رابطه میان علت و معلول را بیابد.

و عقل تا مست نشد چون و چرا پست... تا انسان عقل استدلال‌جوی را ترك نکند

و از چون و چرا، دست بردارد (یعنی پیوسته در مقام تعلیل حادثات جهانی باشد) نمیتواند بجائی برسد زیرا عقل برای هر چیزی دلیل میخواهد و در جستجوی یافتن رابطه میان علت و معلول است. در امور مادی اینکار امکان پذیر است ولی در دایره پهنای مطالب روحانی و پیدا کردن راز هستی ناتوان است زیرا جهان هستی نامحدود است و فکر انسان محدود. پس محدود نمیتواند بر نامحدود دست بیاورد. در اینجا است که مولوی با کمال صراحت میگوید:

گرفتم گوش عقل و گفتم ای عقل برون روکز تو وارستم من امروز
بشوی ای عقل دست خویش از من که در مجنون بیبوستم من امروز

دکان خود پرداختم و انگارها انداختم
قدر جنون بشناختم ز اندیشهها گشتم بری

مولوی خیال کرده است که انگارها را بیکسوی انداخته و از اندیشه بری شده است. او پر از انگارهاست و اندیشه را پیوسته در بیزاری از عقل بکار میاندازد. اما بسی تفاوتست میان بیزاری او از اندیشه و بیزاری جنبلیان از عقل. اینان برای روی آوردن به روایات و مسموعات تمبیدی از عقل گریزانند و مولوی در مقابل جذبه های صوفیانه و عشق به وجود مطلق چنین شده و احکام عقل را تحقیر میکند:

گفتم ای مقام دکجائی؟ گفت عقل:
چون شدم می، چون کنم انگور می

وقتی انگور شیرین و سودمند مبدل شد به معجونی که مستی میآورد دیگر نمیتواند انگور باشد و از این قبیل تمییرات زیاد دارد:

عقل از عقلی رود هم روح روحی گم کند
چونکه ظنوری ز عشقت بر نوازد تارها

اکنون مولوی را یعنی بزرگترین عارف و فصیحترین بیانکننده معانی عرفانی رادر مقابل يك سؤال قرار میدهیم:

عقل یا بی عقلی؟ کدام را اختیار کنیم؟

ناچار باید یکی از این دو قضیه را اختیار کنیم و گرنه اجتماع نقیضین یا رفع نقیضین بیار میاید و این هر دو به بداهت عقلی محال است.

آیا عقل ما را به تفکر و تأمل در رازکائنات می کشاند یا بی عقلی؟

آیا به نیروی عقل خوب از بد و خیر از شر متمایز میشود یا از راه بی عقلی؟

آیا از راه عقل و تفکر بوجود ذات صانع پی برده ایم یا از راه بی عقلی؟

آیا بدلائل عقلی به صحت رسالت رسول اکرم اذعان داری و شریعت اسلامی را بهترین دستور نظم اجتماع باز شناخته ای یا از روی بی عقلی و دورانداختن اندیشه؟

تنها جوابی که از گفته های مولوی و سایر متصوفان استنباط میشود اینستکه نیروی عقل برای رسیدن به مقصود و پی بردن بذات پروردگار ناتوان است.

آیا در اینصورت بی عقلی چنین توانائی را دارد؟

اگر عقل نتواند بدین مقصد اعلی و اسمی راهنمون شود پس چه نیروئی میتواند؟

تحقیر عقل بدین بهانه که از احاطه بر لایتنهای ناتوان است بکلی مخالف منطق و بداهت عقل است : چشمان آدمی توانائی محدودی دارد . اشیاء عادی را از بعد معین و محدودی می بیند و تشخیص میدهد . آیا اگر نتواند پرتقالی را از پنج کیلومتری ببیند باید آنرا ناشایسته وجود انسانی گفت و تحقیرش کرد و عضو زاید و بی‌ثمر خواند ؟

اکتشافات علمی جهان، مادی را بطرز دهشتناک و غیر قابل تصویری بزرگ ترسیم میکند. ابعاد ستارگان و ترکیب کهکشانها بمثابه ایست که نیروی پندار و خیال هم از دریافت آن ناتوان است دیگر چه رسد به احاطه بر آن .

طبعاً خالق این کائنات ناپیدا کرانه و نامحدود از آن بزرگتر است . پس چگونه عقل محدود ، میتواند بذات ازلی و نامحدود صانع بی‌ببرد ؟

ایا در اینصورت باید عقل را به چیزی نشمرد و از اندیشه بیزاری کرده و باکمال صراحت بگوئیم .

ننگ آید عشق را از نور عقل

بد بود پیری در ایام صبا (صبی)

حال ماهیت این عشق که از نور عقل میگریزد چیست؟ کسی نمیداند ولی او همفکران او در این راه به روایات واحادیث، حتی به ائمه فقه نیز توجهی ندارند چنانکه سنائی می گوید :

عشق را بوحنینه درس نگفت

شافعی را در آن روایت نیست

لا یجوز و یجوز تا اجل است

علم عشاق را نهایت نیست

و مولوی نیز صدها بار بدین معنی اشارت میکند .

آنطرف که عشق میافزود درد

بوحنیف و شافعی درسی نکرد

عقل تا هنگامیکه مقابل عشق قرار گرفته است بی ارزش و شایسته تحقیر است و گرنه در مقابل خواهشهای نفسی و شهوات حیوانی، عقل، مکرم و ارجمند میشود و در ستایش آن داد سخن میدهد و گاهی برای توجیه فکر خود میگوید ،

غیرفهم و جان که در گاو و خراست آدمی را عقل و جان دیگر است

باز غیر عقل و جان آدمی هست جانی در ولی و در نبی

در خاتمه این مقال که بیهوده کشیده شد برای تسلی خاطر خود باید اضافه کنیم که این حالت بما اختصاص ندارد ، در همه جوامع بشری مخصوصاً در زمانهای گذشته کمابیش این رویدادهای عبرت زا دیده میشود . خردمندان پیوسته هدف آزار قرار گرفته اند و آراء علمی آنان حتی در موردیکه مربوط بامور دینی و روحانی نبوده است با دیده خشم نگرسته شده و صاحب آن را چون گالبله مجبور کرده اند از ابراز نظر علمی و ریاضی خود توبه کند و رنه از جامعه مسیحیت رانده شده و شاید با آتش افکنده میشده است چنانکه اسپینوزای بزرگ و اندیشمند از جامعه یهود رانده شد .

با کمال تأسف و شرمساری باید اذعان کرد که از آغاز تاریخ تا زمانیکه داروین را نخطئه کردند پیوسته مردم عقل را تحقیر کرده اند و از محصول آن بیزاری جسته اند .